



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و نود و ششم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۶ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو

بیزار شو، بیزار شو، وز خویش هم بیزار شو

ای انسان، از خواب ذهن بیدار شو، شب تمام شده است. دیگر زمان آن رسیده است که به منظور اصلی آمدن به این جهان پی ببری و به خدا زنده شوی. ای انسان بیزار شو، نه تنها باید از همانیدگی‌ها، از هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد و در مرکز توست و زندگی و هشیاری را روی آن‌ها سرمایه‌گذاری کرده‌ای بیزار شوی، بلکه باید از کل این تصویر ذهنی‌ای که از حرکت فکرها ساخته شده و از این من ذهنی یا «خویش» هم بیزار شوی.

[در این جا «بیزار» معنی تنفر نمی‌دهد، چراکه تنفر هیجان من ذهنی است. «بیزار شو» یعنی از آن دوری کن و خودت را من ذهنی ندان، آن را «لا» یا انکار کن، بگو که من این همانیدگی‌ها نیستم و این‌ها نمی‌توانند عینک دید من باشند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

خیزید مخسپید که نزدیک رسیدیم

آوازِ خروس و سگِ آن کوی شنیدیم

[مولانا به همه انسان‌هایی که مراحل تکامل هشیاری را طی کرده و از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان در اثر همانیده شدن با چیزهای این جهانی به خواب ذهن و خواب جسم‌ها فرورفته‌اند می‌گوید] با فضاگشایی لحظه به لحظه از خواب ذهن بلند شوید، بیدار بمانید و دیگر نخواهید؛ زیرا ما نزدیک یار هستیم و داریم به مقصود آمدنمان که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است، می‌رسیم. آوازِ سگِ کوی یار یا من ذهنی‌مان را شنیدیم، اکنون این قدرت تمییز را



داریم تا این آواز را که براساس همانیدگی‌ها فکر می‌کند، از آوازِ خروسِ دهِ خداوند که از مرکزِ عدمان برمی‌خیزد تشخیص دهیم.

نکته: مولانا در این بیت تأکید می‌کند که ما در این لحظه قدرت تمییز داریم و می‌توانیم تشخیص دهیم که آیا من ذهنی من به صورت سگ عوعو می‌کند، فکرهای همانیده تولید کرده و مرا می‌ترساند یا من فکرهایم را جدی نمی‌گیرم، فضاگشایی می‌کنم، خروس خداوند می‌خواند و می‌گوید: «از خواب ذهن بیدار شو، بیدار شو، بیدار شو!»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

والله که نشان‌های قروی ده یار است

آن نرگس و نسرین و قرنفل که چریدیم

*قرو: جوی آب، علایم پیدا شدن و کشف شدن. قرو: گلزار

*قرنفل: گل میخک

به خدا سوگند این نرگس و نسرین و قرنفل که ما بوییده و چریده‌ایم، یعنی این زیبایی‌هایی که درک می‌کنیم، این ساختارهای بی‌عیب و نقصی که در این جهان می‌آفرینیم و ابیات مولانا، حافظ، فردوسی و بقیه بزرگان که کمک می‌کنند به خدا زنده شویم، همگی نشان جویباری است که از آن طرف، از فضای یکتایی می‌آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

تا کی به حبس این جهان من خویش زندانی کنم؟

وقت است جان پاک را تا میر میدانم



من تا چه زمانی باید به وسیله ذهنم حبس زندان این جهان که دیوارهایش از همانیدگی‌ها، فکرها و دردها ساخته شده‌است شوم؟ درحالی که توانایی و اختیار در زندان ماندن یا خارج شدن از آن را دارم، ولی آن را به کار نمی‌برم. درست در همین لحظه وقت آن رسیده که با فضاگشایی دیگر از زندان ذهن بیرون آیم و جان آزادشده از همانیدگی‌هایم را تبدیل به پادشاه فضای یکتایی کنم، تبدیل به جانی که در عین پادشاهی و خدایی، جنگجو نیز می‌باشد و با شناسایی همانیدگی‌ها با من ذهنی خود می‌جنگد.

نکته: ما هم پادشاه سرزمین خودمان و هم جنگ‌جو هستیم و وقتی با فضاگشایی سوار هشیاری حضور شده قائم به ذات شویم، می‌توانیم شیرهای سیاه یا همان همانیدگی‌ها و دردهایی مثل رنجش، خشم، ترس و ... را که در سینه ما خوابیده‌اند و می‌توانند بالا بیایند و هشیاری ما را ببلعند، شناسایی کنیم و از بین ببریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من روفتم از نیک و بد

خانه‌ام پُر است از عشقِ اَحد

[مولانا از زبان انسان زنده‌شده به زندگی می‌گوید] من با فضاگشایی خانه دلم را از همانیدگی‌ها که با کم و زیاد شدنشان دچار قضاوت ذهنی شده، آن‌ها را خوب و بد می‌کردم، پاک کردم. بنابراین خانه دلم از همانیدگی‌ها خالی شده و مملو از عشق خداوند یگانه است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵

هرچه بینم اندر او غیر خدا

آن من نَبُود، بُوَد عکسِ گدا



در آینهٔ دلم که اکنون با فضاگشایی از غبار همانیدگی‌ها پاک شده و از جنس عدم شده‌است، هرچیزی جز یاد خداوند یکتا و بی‌نیاز بیاید، از من نیست و درواقع انعکاس من ذهنی خودم یا دیگران است.

نکتهٔ ۱: وقتی که مرکزمان را از همانیدگی‌ها خالی کرده و عدم می‌کنیم، اگر من ذهنی‌مان به‌صورت گدا بالا بیاید و بگویم به این جهان احتیاج دارم و چیزی برای کسب هویت بخواهد، به‌عنوان حضور ناظر فوراً متوجه آن می‌شویم. بنابراین پس از مدتی خواهیم دید که دیگر من ذهنی بالا نمی‌آید.

نکتهٔ ۲: اگر کاملاً در این لحظهٔ ابدی مستقر شویم و فضای درونمان بی‌نهایت باز شود، من ذهنی ما دیگر به‌صورت گدا بالا نمی‌آید، ولی می‌توانیم من‌های ذهنی دیگر را به‌صورت گدا ببینیم.

نکتهٔ ۳: هر موقع یک من ذهنی گداصفت را دیدیم ولو این که مقام بالا و پول زیادی دارد، همان طور که به گداهای خیابانی کمک می‌کنیم باید به او نیز کمک کنیم، زیرا او گدای روحی‌ست که به‌صورت مترسک نگهبان همانیدگی‌هایش است و نیاز به تأیید و توجه دارد. بنابراین ما بدون این که عصبانی شویم به او کمک می‌کنیم، چون اگر عصبانی شویم خودمان نیز از جنس آن گدا خواهیم شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۸۱

از خدا می‌خواه دفع این حسد

تا خدایت وارهاوند از جسد

[ای انسان] با فضاگشایی از خدا درخواست کن که مقایسه و حسد را که ناشی از من ذهنی‌ست از تو دور کند تا خدا نیز تو را از جسد یعنی من ذهنی آزاد کرده، نجات دهد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹

ای چشمِ جان را توتیا، آخر کجا رفتی؟! بیا!

تا آبِ رحمت برزند از صحنِ آتشِ دانِ ما

*برزند: بر جوشیدن، فوران کردن

وقتی مرکز م جسم می شود بلافاصله می گویم: «ای چشمِ جان را توتیا» یعنی ای خدایی که سرمه چشمِ دلم هستی و اگر به مرکز بیایی چشمِ عدم من را روشن می کنی، من از تو کمک می خواهم تا این چیز جسمی که به مرکز آمده است را برداری و مرکز را تمیز کنی.

«آخر کجا رفتی؟! بیا!» درست است که تو در منی، اما وقتی هشیارانه با فضاگشایی می آیی و من از تو آگاه می شوم، آبِ رحمت، لطف و برکات تو در صحنِ آتشِ دانِ دلم، یعنی در این مرکز پر از درد، فوران می کند و پس از مدتی آتشِ عشق در من می جوشد و تمام چهار بُعد را در بر می گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

قومی که بر بُراقِ بصیرت سفر کنند

بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

*بُراق: اسب تندرو، مرکبِ هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شبِ معراج بر آن سوار شد.

انسان هایی که با فضاگشایی روی ذات حقیقی خود قائم شده، با مرکبِ بینشِ فضای گشوده شده و مرکز عدم، سفر می کنند، فضای درونشان طبق آیینِ «قضا و کُن فکان» مرتب گشوده می شود. بنابراین بدون این که ابر و غبار دردها و همانندگی ها جلوی دیدشان را بگیرد و من ذهنی گیجشان کند، به روی ماه، خداوند نظر می کنند و با او یکی می شوند.



نکته: براق حضرت رسول هم هشیاری بود، ما نباید فکر کنیم که او سوار اسب شده و به آسمان رفته بود. اصلاً آسمانی در کار نیست، زیرا این تحول در درون صورت می‌گیرد. لازم نیست ما از جایمان تکان بخوریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

در دانه‌های شهوتی آتش زند زود

وز دام‌گاه صعب به یک تک عبّر کنند

*صعب: سخت و دشوار

*تک: تاختن، دویدن، حمله

*عبّر کردن: عبور کردن و گذشتن

انسان‌های فضاگشا با شناسایی، دانه‌های شهوتی را که نماد همانیدگی ست، به سرعت آتش می‌زنند و از مرکزشان بیرون می‌کنند و با ستیزه نکردن و واکنش نشان ندادن، از دامگاه دشوار ذهن همانیده به یک حمله فضاگشایی عبور می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵۱

شاه عادل چون قرین او شود

نام آن نور علی نور بود

اگر انسان فضا را بگشاید و شاه عادل یعنی خداوند با او همراه و قرین شود، این مصاحبت و همراهی همان مصداق «نور علی نور» است یعنی نور سوار نور می‌شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر

بر جای پا چون رُست پیر، دوران به آسانی کنم

در گذشته که با من ذهنی فکر و عمل می‌کردم زندگی دشوار بود، کارافزایی، مسئله‌سازی، مانع‌سازی و دردسازی می‌کردم و خلاق نبودم. اما اکنون که آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد را به مرکز راه نمی‌دهم، نظم و دانایی ایزدی زندگی مرا اداره می‌کند و تمام آن دشواری‌ها و مسائل از میان رفت، دیگر آن‌ها را نمی‌بینم و همه آن موانع ذهنی که ایجاد کرده بودم زیر و زبر شد.

وقتی به جای پای من ذهنی که همان استدلال‌ها، منطق‌تراشی و سبب‌سازی‌ست پر درآوردم، یعنی مرکزم عدم شد، توانستم از روی چالش‌ها و موانع بپریم و از پهلوی آن‌ها رد شوم، بنابراین زندگی برایم آسوده و آسان شد.

نکته: هر چیزی که بتواند به مرکز ما بیاید قربانی آن می‌شویم و زیر کنترل آن قرار می‌گیریم. پس کلید این است که ما به جای پای من ذهنی، پَر فضاگشایی و حضور دربیاوریم تا زندگی برایمان آسان شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸

من عجب دارم ز جویای صفا

کاو رمد در وقت صیقل از جفا

[مولانا می‌گوید] تعجب من از کسانی است که به دنبال نابی و صافی قلب هستند و می‌خواهند با انداختن همانیدگی‌ها، از خواب ذهن بیدار شوند و به هشیاری ناب تبدیل شوند. اما همین که زندگی می‌خواهد مرکزشان را از طریق بی‌مرادی صاف کند، از کمترین درد هشیارانه و نامالایمات فرار می‌کنند.



نکته: اگر می‌خواهیم مرکزمان مثل آینه شود، باید درد سمباده زدن و صاف کردن آن را تحمل کنیم، زیرا از قبل مقدار زیادی همانیدگی روی آن نشسته و درد زیادی ایجاد کرده‌ایم. اگر ما همت کنیم خداوند که «رحمت اندر رحمت» است، مرکزمان را عدم می‌کند. به عبارتی ما نباید از شناسایی دردها و همانیدگی‌ها که مثل شیر سیاه هستند و هشیاری ما را می‌خورند فرار کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

گر نخواهم داد، خود نَنمایمَش

چونش کردم بسته‌دل، بگشایمَش

[خداوند می‌گوید] اگر نمی‌خواستیم هشیاری حضور را به انسان بدهیم و در او به خودم زنده شوم، شادی بی‌سبب و دست یافتن به خرد فضای گشوده‌شده را نشانش نمی‌دادم. پس همان‌گونه که او را به وسیله قضا بسته‌دل و دچار قبض کردم، اگر فضاگشایی کند، از همانیدگی‌ها رهایش کرده و دلش را باز می‌کنم.

نکته ۱: انقباض خبر خوبی است، یعنی خداوند می‌خواهد مرکز ما را باز کند.

نکته ۲: وقتی که زندگی یک انقباض و عیبی را نشانمان می‌دهد نباید عصبانی شویم، بلکه باید فضا را بگشاییم و صبر و شکر داشته باشیم تا مرکزمان صیقل یابد و صاف شود.

نکته ۳: اگر ما یک بار فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی را تجربه کردیم، نشان این است که زندگی می‌خواهد این خرد و زنده شدن را به ما بدهد؛ اگر نمی‌خواست بدهد پس نشانمان نمی‌داد، که البته باید هزینه‌اش را که تبدیل شدن به هشیاری عاری از همانیدگی‌ست، بپردازیم. این قانون در همه چیز صادق هست، به‌طور مثال اگر در مورد انتخاب شغل از ذهنمان چیزی بگذرد که بخواهیم به آن برسیم، مطمئناً این فکر توسط خودِ زندگی آمده‌است و می‌توانیم در صورت رعایت قانون جبران به شغل مورد نظرمان دست یابیم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت

اندر استکمالِ خود دواسبه تاخت

*استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی

*دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هر کسی به صورت حضور ناظر شناسایی کند که من ذهنی اش یک نقص است، متواضعانه با تسلیم و فضاگشایی روی خود کار می کند و به منظور شناسایی همانیدگی ها فضا را می گشاید و دواسبه می تازد تا همانیدگی ها را انداخته، خود را به کمال برساند و تا آن جا که مقدور است به کارگاه خداوند، فضای بی نهایت، تبدیل گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

ز آن نمی پرد به سوی ذوالجلال

کاو گمانی می برد خود را کمال

انسان من ذهنی از آن رو به طرف خداوند نمی پرد و میل ندارد به او زنده شود که هر لحظه ذهنش را به مرکزش می آورد، خود را کامل و عاقل می داند و می گوید به چیزی احتیاج ندارم. بنابراین ناموس و آبروی بدلی من ذهنی اش، مانع رسیدن او به مقصود اصلی و اتصال به بی نهایت خداوند می شود.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

این جهان زندان و ما زندانیان

حُفره کن زندان و خود را وارهان

جهان ذهن و همانیدگی‌های آن یک زندان است و ما نیز اگر من‌ذهنی داشته باشیم، زندانیان آن هستیم. پس ای انسان با کلنگِ فضاگشایی، مرکز عدم و حضور ناظر، حفره‌ای در این زندان ایجاد کن تا بتوانی خودت را آزاد کنی.

حدیث

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»

«دنیا زندانِ مؤمن و بهشتِ کافر است.»

[کافر یعنی کسی که من‌ذهنی دارد، ذهن همانیده را بهشت می‌داند. اما مؤمن کسی که می‌خواهد به خدا زنده شود، ذهن همانیده را زندان می‌داند و می‌خواهد از آن بیرون بیاید.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

جَوِّقُ جَوِّقُ وَ صَفْصَفُ از حرص و شتاب

مُحْتَرِزُ زَأْتَشْ، گریزان سوی آب

* جَوِّقُ جَوِّقُ: دسته‌دسته

* مُحْتَرِزُ: دوری‌کننده، پرهیزکننده



من‌های ذهنی، از روی حرص و عجله‌ای که برای رسیدن به همانیدگی‌ها دارند، دسته‌دسته و گروه‌گروه از آتش درد هشیارانه دیدن همانیدگی‌ها و آزاد شدن از آن‌ها که با فضاگشایی صورت می‌گیرد، فرار می‌کنند و به‌سوی آب، که نمادِ جهنم من‌ذهنی و دردهای ناشی از همانیدگی‌هاست می‌گریزند.

نکته ۱: با دید ذهن این لحظه دوتا «در» دیده می‌شود که یکی از آن‌ها در آتش، یعنی تحملِ درد هشیارانه ناشی از شناسایی و انداختنِ همانیدگی‌هاست و یکی دیگر در آب، یعنی مهم دانستن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد و آوردن آن‌ها به مرکز است.

نکته ۲: وقتی انسان از در آب وارد می‌شود، یعنی چیزها را به مرکزش آورده و با آن‌ها همانیده می‌شود، دچار درد و غم می‌شود و متوجه می‌شود که درواقع این در آتش بوده که ذهن آن را آب نشان داده‌است. و برعکس وقتی از در آتش وارد می‌شود، یعنی با تحملِ درد هشیارانه مرکزش را از همانیدگی‌ها خالی می‌کند، متوجه می‌شود که در حقیقت این همان در آب، صفا و زیبایی بوده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۴

لَا جَرَمَ، زَآتَشِ بَرَأوردند سَر

إِعْتَبَارَ أَلِإعتبار ای بی‌خبر

[قافله انسان‌های من‌ذهنی که برای خوشی و زندگی گرفتن به‌سمت همانیدگی‌ها و دیدِ ذهن رفتند،] به‌ناچار از آتش سردرآوردند و به درد مبتلا گشتند. و حال تو ای انسان من‌ذهنی، از این دردهایی که با رفتن به‌سمت همانیدگی‌ها ایجاد کرده‌ای پند و عبرت بگیر و بدان آفلین و همانیدگی‌های مرکزت نه شادی دارند و نه زندگی!



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵

بانگ می‌زد آتش، ای گیجانِ گول

من نی‌ام آتش، منم چشمهٔ قبول

آتش دردهای هشیارانه فریاد می‌زند: «ای گیجان ابله که در فکرها و دردها گم شده‌اید، من آتش نیستم، بلکه من چشمهٔ رضای الهی هستم.» بنابراین با فضاگشایی، پذیرش مسئولیت، کشیدن درد هشیارانه و مهم ندانستن چیزهایی که ذهن نشان می‌داد، به مقام رضای الهی برسید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۶

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر

در من آی و هیچ مگریز از شرر

ای من ذهنی فاقد بصیرت که هشیاری حضور و نظرِ زندگی نداری و با دیدِ هشیاری جسمی می‌بینی، در این جا چشم‌بندی کرده‌اند. یعنی همانیدگی‌ها را به‌عنوان عینک به چشمت زده‌اند و تو نمی‌توانی درست ببینی. پس با فضاگشایی درون آتش دردِ هشیارانه بیا و هیچ‌گونه ترسی نداشته باش.

نکته: دیدن از طریق چشم عدم برای من ذهنی مانند آتش دردناک و کشنده است و به‌طور کلی این کار را غیرممکن می‌داند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۷

ای خلیل، این جا شرار و دود نیست

جز که سحر و خُدهٔ نمرود نیست

*شرار: جرقه، پاره آتشی که به هوا جَهد.

*خُده: حيله گری، فریب کاری

ای انسانی که بالقوه از جنس ابراهیم خلیل و دوست خدا هستی، در فضاگشایی، خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها و پذیرش مسئولیت، شعله و دودی وجود ندارد و آسیبی به تو نمی‌رسد؛ جز این که من ذهنی نمرود و کافرکیش با زدن عینک همانیدگی‌ها بر چشمت، تو را سحر و افسون می‌کند و از عدم کردن مرکز و «لا» کردن همانیدگی‌ها می‌ترساند. پس هشیارانه از در آتش پرهیز و واهمانش وارد شو.

نکته: وقتی ما از طریق اجسام و همانیدگی‌ها می‌بینیم، غلطبین و کج‌بین می‌شویم و این غلطبینی ما شبیه سحر است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۸

چون خلیل حق اگر فرزانه‌ای

آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

اگر مانند دوست خدا، ابراهیم خلیل خردمندی، بدان آن چه را که ذهن در کشیدن درد هشیارانه، انداختن همانیدگی‌ها و درست کردن دید غلط من ذهنی مانند آتش سوزان و گشنده جلوه می‌دهد، درواقع آبی ست خنک و گوارا. پس فضا را بگشا و مانند پروانه مشتاقانه وارد آتش شو، از انداختن همانیدگی‌ها نترس و در کشیدن درد هشیارانه همواره مشتاق و راضی باش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

تا کی به حبسِ این جهان من خویش زندانی کنم؟

وقت است جانِ پاک را تا میرِ میدانی کنم

من تا چه زمانی باید به وسیلهٔ ذهنم حبسِ زندانِ این جهان که دیوارهایش از همانیدگی‌ها، فکرها و دردها ساخته شده است شوم؟ درحالی که توانایی و اختیار در زندان ماندن یا خارج شدن از آن را دارم، ولی آن را به کار نمی‌برم. درست در همین لحظه وقت آن رسیده که با فضاگشایی دیگر از زندانِ ذهن بیرون آیم و جان آزادشده از همانیدگی‌هایم را تبدیل به پادشاه فضای یکتایی کنم، تبدیل به جانی که در عین پادشاهی و خدایی، جنگجو نیز می‌باشد و با شناسایی همانیدگی‌ها با من ذهنی خود می‌جنگد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: مرضیه

منابع: برنامه ۹۶۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com